

کوتاهترین راه از سوی ری بمانندران و بگفته مورخان در دشت اسرم، جنوب خاوری شهر ساری ولیک بگفته ابن اسفندیار در هرزه مال نزدیکی آمل رسید. اسپهبد و نداد دهر مزد سپهسالار شورشیان بنا بخواهش اسپهبد شروین یکم با سالم مصاف داد. سالم در روز جنگ براسبی ابلق که یکتا و بیما نند و در عراق عرب مشهور بود سوار شد و تبرزین بیست منه (۶۰ کیلوئی) خود را گرفته به نبرد و نداد دهر مزد آمد. جنگ تن بتن در گرفت و سالم نخست با تبرزین حمله نمود و سپهر معروفی و نداد دهر مزد را دونیم کرد و سپس عمودی برگردن اسپهبد حواله کرد که کارگرنشد. آن روز تا شامگاه نبرد ادامه داشت.

اسپهبد و نداد دهر مزد پس از پایان جنگ، بنا بر تاریکی با سپاهیان خود بهر مزد آباد مقرر فرمانروائی خویش برگشت. در با مدام بخوردن ناشتا مشغول گردید. گویند و نداد دهر مزد اسبی سیاه داشت که یکتا و بیما نند بود. فرماندار که زین و لگام زرین براونهند و بخدمت آرند. سپس روی بهمراهان خود کرده گفت، کیست از شما شیر مردان و پهلوانان که این اسب آراسته و یکتا را گرفته ب جنگ سالم برود. سه بار بگفت و پاسخی از جمع حاضرین نشنید. بگفته ابن اسفندیار، و نداد امید و بگفته اولیاء الله، و نداد ایزد ملقب بخداوند کلک یعنی دارنده زلف پرچین آویزان، فرزند جوان اسپهبد و نداد دهر مزد در آن مجمع پشت سر پدر حاضر بود. پیش آمد و زمین بیوسید و برای جنگ با سالم حاضر گشت. پدر او را منع نمود و گفت توجوانی و بی تجربه وادیویست پیکار دیده و نبرد آزموده. ولیک پسر در راه خود پاجا و ثبات قدم ورزید. لاجرم پدر ناگزیر شد و برضای او تن در داد. اما که پاجا خالی او را با وی فرستاد تا او را مراقبت و یاری نماید.

که پاجا رزمیان ورزیده را از جمع سپاهیان با خود برداشت. گاو بانای در حوالی هر مزد آباد میزیست و نامش اردشیر با بلورج بود، برای بومدانی (راهنمایی بلدچی) با خود همراه کرده و نعمت و مال زیاد با و وعده داده که آنها را از کوتاهترین راه و کمترین وقت بخیمه و خرگاه سالم برساند. اردشیر چوپانی بود و ارسته و ژولیده موی و از همراه و بیراهه های آنجا بخوبی آگاه. رزمیان تبرستانی را بر راه انداخت و در کمترین وقت بنزدیکی خرگاه سالم رسانید. دلیران تبرستانی چون خود را در پیرامون خرگاه سالم دیدند، خود را آشکارا ساختند.

چند روزی از نبرد و نداد دهر مزد با سالم نگذشته بود که سالم بعشق پیروزی بدست نیامده، سرگرم میگساری و بادیه پیمائی گشت. ناگهان نعره دیده بان از نزدیکی دشمن بگوشش رسید. سراسیمه بر اسب سوار شده بمیدان آمد، نعره ای بزد. و نداد امید از صدای نعره او و هراس برداشت. اما که پاجا را و نهیب زد که مترس، ضربت نیزه او را با سپردکن و در جای خود بایست و جلونرو چون او پیش آید با شمشیر دونیمش ساز. و نداد امید طبق دستور خالو رفتا ر کرده سالم خشمگین با و نزدیک گردید. و نداد امید شمشیر خویش را بکمرش حواله

ساخت و او را دونیم کرد. لاشه و بر زمین افتاد. سپاهیان او همه‌مان طلبیدند و بدون جنگ گرفتار آمدند.

و نداد دهرمزدا ز نتیجه پیکار بسیار رنگران بود. یک سرباز تبرستانی که در میدان نبرد کشته‌شدن سالم را دید، بدون برداشتن و گرفتن نشانی، با میدمژدگانی، خود را بونداد دهرمزدا رسانید و خبر پیروزی را با و داد. اما اسپهبد و نداد دهرمزدا بدون تحقیق، خبر فتح را راست ندانسته بیهوش گردید. چون بیهوش آمد با و رن نتوانست کرد. بگمانش که سربازنا مبرده از میدان پیکار گریخته باشد. روز دیگر جوانی از جانب پسرش مژده فتح بیاورد و شمشیر سالم بنشانی بونداد دهرمزدا پیشکش کرد. اسپهبد سپاس خدای بجای آورد و بخششهای فراوان نمود. مردم را با استقبال پسر فرستاد و او را و بروی خود بر کرسی زرین نشانند.

مهدی خلیفه عباسی پس از استماع از خبر کشته‌شدن سالم بر تبرستان نیه‌ها خشمناک گردید. فراسه سردار نامی دیگر را با ده هزار سپاهی زبده و ورزیده به تبرستان اعزام داشت. بخالد بن برمک و ورد بن اصغر و حماد بن عمرنا بیان و سرداران خود مقیم ری سفارش نوشت که کمکهای لازم را از فراسه دریغ ندارند. فراسه به تبرستان رسید. خله بفرمان سپهسالار اسپهبد و نداد دهرمزدا، راههای تبرستان را با و بازگذاشتند تا بداهستان برسد. خود اسپهبد در بند کولارفت و هر دو تنگه با لایا بین را محکم سنگربندی نمود. از اسپهبد شروین با و ندخواست که آنده سنگرها را ملاحظه نماید، اما اسپهبد بگفته صاحب تاریخ تبرستان پس از سلام با در نظر گرفتن سیاست روز در آمدن کوتاهی کرد، تا فراسه بپندارد عدم حضور اسپهبد شروین، دال بر عدم شرکت وی در جنگ و حفظ بیطرفی است ولی در پنهان از هیچگونه کمک و یاری دریغ نداشت.

گفتیم که اسپهبد و نداد دهرمزدا دلیر و بیباک بود و جانبازی در راه استقلال ملی و سنن باستانی هیچ میدانست و نسل او بسو خرای پهلومیرسید که هنگام اسارت فیروزو بزرگان ایران بدست پادشاه هیاتله، بجنگ آنها رفت و ایران را نجات بخشید. در این پیکار آزادی هیچیک از اسپهبدان آشکارا شرکت ننمودند ولی پنهانی کمک و یاری خویش را دریغ نداشتند، تنها اسپهبد و نداد دهرمزدا بر سر سپاهیان زبده خویش با عربها در نبرد بود. بنا بر این او را بلقب سپهسالار میخواندند. صاحب تاریخ تبرستان پیکار او را با فراسه چنین بیان مینماید:

" فراسه همچنان به پیروی خود ادا مهادت با هم رسیده، سپهسالار و نداد دهرمزدا چهارصد تن مردوزن با طبل و دهل و بوق و کرنا (سرنه) و چهار هزار مردوزن سپاهی دیگر تبروده (داس) بدست در دو سمت سنگرها در جنگل و بیشه، بکمین نشاندند و فرمودیدستور او گوش دهند و هر وقت شیپور نواخته شد، از کمینگاه بیرون آمده طبل و دهل و بوق و کرنا

را بصدا درآرندوبه تراشیدن بیشه‌ها پردا زندوا زبالای درختان سنگ و خاک بسردشمنان ریزند. خودبا چها رصدتن دیگرا زورزیده‌ترین همراها ن خویش به پیشوا زفرا شه شتافت. دشمنان چون شمارش تبرستانیان را کم دیدند بحمله پردا ختند. تبرستانیان از جلو وتازیان ازدنبال بحال فراربه تنگه کولارسیدند. چون وندا دهرمزدبسنگرگاه خودرسید بدرون جنگل گریخت وتازیان همچنان اووسپاهیان اورادنبال میکردند تا بمحل موغو رسیدند. دراینگاه شپورنشانی بصدا درآمدوشورشیان ازهرسمت، بنواختن وتراش جنگل و دادوفریا دبرآمدند. ازسوی دیگرآوای مرغان جنگلی و صداها ی ترسناک در^{گان} بیشه‌ای درمحیط جنگل دست نخورده محصور فراشهوسپاهیان وهمراها ن اوراکه هیچگاه چنین پیشآمدی راانتظارنداشتند، بلکه چنین چیزی را درعمرخودندیده بودند، بگمان اینکه صاعقه‌ای آمده، سرازپاگم کرده، مات ومیهوت میخکوب شدند. هم دراینگاه هیود که سپهسالار وندا دهرمزدبا چها رصدتن ازشورشیان ازسنگرها بیرون آمده بکشتارپردا^{ختند} دراندک زمان دوهزارسپاهی دشمن را ازدم تیغ بگذرانیدند. دیگران اما ن طلبیده وفراشه را دست بسته به پیشگاه آورده وگفتند "دشمن شما فراشه است وبسم الله". بدستور وندا دهرمزد او را گردن زدند. قبا وکلاه وکمرفراشه را سپهسالار بنشانه پیروزی برتن کرد. دستگیرشدگان را بدرون تبرستان کوچانیده وهردسته‌ای را درجائی دوراز یکدیگر جای داد. پس ازاین پیروزی اسپهبدشروین خود را بسپهسالار وندا دهرمزد رسانید وپس ازشادباش، وندا دهرمزد پرسید اسپهبد چگونه بینی کار را پاسخ گفت مردان چنین کنند. سپس دودانگ غنایم با سپهبد رسید. بازمانده را بوندا دهرمزد با زگذاشت که میا شورشیان بخش کردواین واقعه سال ۱۶۹ هجریست.

پس از فراشه روح بن حاتم مردخشن وشهوت پرست ودختران وزنان مردم از او در رنج وعذاب یکسال درتبرستان فرما نروا بود سپس خالد بن برمک به تبرستان ما مور گشت او با اسپهبد وندا دراه دوستانه وسلامت پیش گرفت وبا مردم بمهرودا درفتار نمود وهمگی او را ستایش مینمودند. وکار گزاران خلیفه با یدان ذیت مردم، ناتوان بودند. خلیفه در مدت کوتاهی خالد را بیغداد خواست وعمر بن علای بدخووزشت کردار را به تبرستان منصوب کرد. با یدانست که تبرستان شمالی کنار دریا که دشت و بیابان بود در تصرف اعراب بود نه بخشهای کوهستان وجبال مستقل واسپهبدان فرما نروا بودند. عمر با حملات پی در پی خویش اسپهبد وندا درا بدرون بیشه فرستاد. سربازانش یک روستائی را گرفته بخدمت او بردند که از بستگان اسپهبد است عمر فرمان داد که او را گردن زنند. آن مرد گفت اگر مرا نکشیدلانه اسپهبد را بشما نشان دهم. عمر پرسید بر چه پیمانی برتو اعما دکنم. گفت برگلیمی که در پشت دارم. عمر خندید و با هدایت وبومدانی روستائی در دنبال کردن اسپهبدروان شد. چون بجایگاه او نزدیک شدند

آن مرد گفت صبر کنید تا رفته به بینم در کدام لانه است و بنزد اسپهبد رفته گزارش را شرح داد. اسپهبد و نداد فرما ن حمله فوری داد و در این نبرد فقط عمر با دوسه تن از همراهان جان سالم بدر برد. خلیفه از عمر خشمگین و تمیم بن سنان را بجای او فرستاد. تمیم با اسپهبد و نداد دهر مزد، مهربان بود و کوهستان را دوباره با و سپرد. تمیم بزودی فرا خوانده شد و پس از او یزید بن مزید و سپس حسن بن قحطبه به تبرستان منصوب شدند.

یزید و حسن بنا بتعصب نژادی با اسپهبد و نداد دهر مزد راه دشمنی می پیمودند. با زد و خورد های خود همه سواد کوه را از دست او خارج ساختند و کسان و خویشاوندان او را به بهانه های از میان بر میداشتند. روزی یزید در یکی از جنگلها اسپهبد را بشناخت و زخمی بر او زد چنانکه و نداد دهر مزد نا توان گشت و در بیشه و جنگلها متواری شد و مدت ها آواره بود. تا آنکه های پسر خلیفه بگرگان منصوب گردید. اسپهبد بگفته تاریخ تبرستان پس از اسلام کسان خود را بشفاعت نزده های فرستاد و از نواب خلفا شکایتها نمود و سوگند وفاداری یاد کرد. های او را نزد خود طلبید. و نداد دهر مزد بگرگان رفت و محترمانه پذیرفته شد و فرمان های همه سواد کوه دوباره با او گذار گردید.

اسپهبد تا چندی بملازمت و منادمت های بود. های بعراق رفت و اسپهبد نیز همراهی کرد. در آنجا خبر مرگ مهدی خلیفه با رسید. بسرعت ببغداد شتافت و بسال ۱۶۹ هـ بخلافت نشست چندی نگذشت که و نداد اسپان برادر کوچک اسپهبد و نداد دهر مزد بگفته ابن اسفندیار شخصی را بنام نوگردن بهرام پسر فیروز که در گرگان بدست های مسلمان شده بود در سواد کوه گردن بزد. خلیفه چون از این واقعه آگاه گردید اسپهبد و نداد دهر مزد را بدربار خویش خواست و فرماندا و که بکین خواهی بهرام او را گردن زنند. اسپهبد اما ن خواسته گفت اینک در پناه خلیفه میباشد و بحکم شرع اسلام، پناه هنده مصون و محفوظ است. بعلاوه از کشته شدن او را غمی نیست ولی تذکر میدهد که برادر کوچک او و نداد اسپان با او دشمنی دارد و گردن زدن بهرام زمینه ایست برای قتل او تا پس از او مالک سواد کوه گردد. اگر چنانچه خلیفه او را اما ن دهد حاضر است به تبرستان رفته، سر برادر را بدرگاه فرستد. بگفته ابن اسفندیار عیسی بن ما هان و مراد بن مسلم میانجی شده و خلیفه از قتل او در گذشت و او را با تشکده فرستاد تا سوگند وفاداری را تازه کند. اسپهبد چون به تبرستان رسید به برادر پیغام داد از او دوری گزیند و در بیشه ها منزل سازد و منتظر پیشا مد جدید باشد های خلیفه پس از یکسال بسال ۱۷۰ هجری درگذشت و پسرش هارون الرشید بجای او به خلافت نشست.

بگفته ابن اسفندیار در زمان خلافت هارون الرشید نخستین مسجد جامع در آمل بسال ۱۷۷ هـ ساخته شد و زمین آن را از انبارک نام زرتشتی خریدند. او پس از اسلام آوردن حاضر بفروش شد. زرتشتیان باستان فروش زمین را گناه بزرگی میدانستند

وهرگز بفروش آن حاضر نمیشدند اما زرتشتیان این دوره برخلاف گذشته بویژه پارسیان هند در فروش زمین بریکدیگر پیشی میگیرند و بسوی قهقهرا پیش میروند. تا سال ۱۸۰ هـ نفر از کارگزاران عرب ما موریت تبرستان یافتند. در این سال سلام نامی معروفه بسیاره مرد از جانب عبدالله بن حازم نایب خلیفه فرما ندارد رویان بود. مردی بود بداخلاق و شهوت پرست. شیفته یک زن کلاری شد میخواست بزور با او جمع گردد. زن با عفت نگذاشت و دادوشیون بلند کرده برای رهائی از دست او خود را برودخانه انداخت و هلاک گردید. مردم چالوس بهیجان آمده و برهبری صدام قاضی شهر بقیام برخاستند و سلام را از رویان براندند.

مهدی فروح بن شخصان که در فرزنانگان زرتشتی و در بخشی از این نامها از او سخن گفتیم در ضمن نام خویش بپهلوی بیادوسیان گاو با ره چنین آورده "تازیان اگر زنی شوهر دار که دارای مذهب دیگری باشد به بینند و مهرا و در دل گیرند، شوهرش را میکشند تا مقاربت با آن زن بر آنان حلال گردد. بدینروزنان و دختران تبرستان از دست کار گزاران عربی خلافت بغداد در رنج و عذاب بودند.

عبدالله بن حازم بمجرد اطلاع از شورش مردم چالوس خود را بدانجا رسانید و قاضی را که رهبر شورش بود بداد آویخت و مردم را با آرمش دعوت کرد و خواست که بداد را الحکومه آیند. مردم رو بفرمانداری نهادند و آنها را با غی محصور را هنمایی نمودند. ماه رمضان بود و موقع افطار، عبدالله سوار بر اسب بر دروازه باغ بانان وانگور افطار میکرد. بشماره هردانه انگور، مردم را از باغ بیرون آورده سر میبردند، پس از پیا افطار از چالوس بسعد آباد رفت. مردم آنجا را که در دژی پناه هنده شده بودند از دم تیغ بگذرانید و سعید آباد را چنان ویران کرد که کسی نتوانست در آنجا خانه و زندگی، سرو سامان دهد.

عبدالله از کار برکنار شد و پسران خالد برمکی بنام محمد و موسی بفرمانروائی تبرستان منصوب شدند. این دو برادر به پشتیبانی فضل و جعفر برمکی ظلم و ستم فراوان و شکنجه های ناروا ب مردم تبرستان مرتکب گشتند. زمین و املاک مردم را بزور غصب و مالیات و عوارض گزاف از اهالی میگرفتند. هر جا زن یا دختری با جمال میدیدند، بجبر بحر مسرای نایبان خلیفه میبردند. مردم رانه توان داد خواهی بودند و ناهادرسی موجود. این حال ادامه داشت تا خاندان برمکی مردود شدند. بگفته ابن خلدون واقعاً ۱۸۷ هجریست. پس از پسران خالد سه کارگزار دیگری ما موریت تبرستان یافتند. آخرین آنها خلیفه بن سعید بن هارون الجوهری بود که مهرویه نام رازی را در آمل بنیایت خویش منصوب کرد و رافع عمزاده خود را بفرمانداری ساری فرستاد.

گفتیم اسپهبد و ندادهر مزدغان و نوند در سوادکوه و اسپهبد شروین یکم پانصد و در هزار

جریب بود و اینها با هم یگانگی داشتند و بیگانگان بدون اجازه آنها در سرزمین متصرفی ایشان جرئت آمدورفت نداشتند و مسلمانان مقیم آنجا در صورت وفات در قلمرو سلطنت ایشان اجازه دفن نداشتند و بایستی بقلمرو فرما نروائی مسلمانان بزرده دفن نمایند. بگفته صاحب تاریخ تبرستان بعد از اسلام " مردم هزار جریب چون از نصب نافع بفرمانداری ساری آگاه شدند، شبانه بساری ریخته و نافع را کشتند ولی به نایب خلیفه و دستگاه او آسیب نرساندند. خلیفه بن سعید بمنظور احتیاط به مهرویه که در آمل بود نوشت که احتیاط را از دست ندهد و کاری برخلاف انجام ندهد و خود را از گزند مردم آمل بر حذر دارد. مهرویه مضمون نامه ما فوق خود را در مقر فرمانداری با صدای بلند خواند و بطور ریشخند افزود که مردم آمل در همه جهات به سیر خوری مشهورند و ایشانرا زهره آن ^{شد} نیا که بدشمنی من برخیزند. این سخنان بر شنوندگان گران آمده شبانه بر سرا و ریختند و کلک او را نیز کردند. سرش را بریدند و لاشه اش را ببازار آوردند و یک دسته سیر به نشینگاه او نهادند و در چارسوی میدان آمل گذاشتند تا عبرت نوابان آینده خلیفه گرد و لسی به بیت المال و سرای نایب خلیفه کاری نداشتند تا مبادا بنها نه ای بدست بیگانگان افتد. چون هارون الرشید مرددانا و دورا ندیش خیرشورش جدید تبرستان شنید گفت این را ناپیدشورش گفت. شاید کارگزار ما بر مردم ستم روا داشته است و رفع ظلم از واجبات است و خلیفه بن سعید را از کار برکنار کرد و عبدالله بن سعید الجرشلی را در تبرستان نیابت خلافت داد. طبری این را واقع سال ۱۸۵ هـ میدانند.

عبدالله در سال ۱۸۷ جعفر بن هارون نامی را از سوی خود برای دریافت مالیات بر سرزمین سوادکوه فرستاد. ونداسپان برادر وندادهرمزد، از روی نادانی و بیخبری، جعفر را با زوبینی کشت و جهل تن از سوارانش گریخته بآمل آمدند. هارون الرشید درری بود. عبدالله خود را با ورسا نیده چگونگی را معروض داشت. خلیفه چهار نفر از بزرگان عرب را با سیصد سوار به همراهی نماینده مخصوص خویش و دارنده فرمان بمدت ۵ (روز ما ^{بیت} مور داد به تبرستان رفته اطاعت و فرمانبرداری اسپهبدشروین یکم با وندواسپهبد ونداد هرمزد را معلوم کنند. نمایندگان از راه فیروزکوه بسوادکوه و هزار جریب آمدند و اسپهبدشروین پس از پذیرائی شایان اطاعت خود و وندادهرمزد را اظهار باخشنودی و رضایت مید ^ی آنها را ببری باز فرستاد. نمایندگان از روی انصاف حقیقتا مر را بهارون الرشید گزار دادند که کشته شدن جعفر از روی بیخردی ونداسپان بوده و با اسپهبدشروین و سپهسالار وندادهرمزد مرتبط نبوده است. البته هارون قانع نگشت و دوباره کس به نزدشان فرستاد و آنها را بهری طلبید. اسپهبدشروین و سپهسالار وندادهرمزد پاسخ دادند که ما در اطاعت فرمان خلیفه حاضر و آماده جانبازی هستیم گرما را گروهی بایده تا درامان و پناه خلیفه باشیم. هارون از این پاسخ بر آشفت و گفت "مسلمانی را بگروئی گیرگان چگونه دهم." در این

با رقاضی ابوالبحتری، هرثمه بن اعین، نعیم بن حازم و ابوالوفا حبیق مخصوص خود را بنزدشان گسیل داشت و فرمان داد به پیشگاه آئیندویا آماده جنگ شوند. فرستادگان خلیفه چون به ویمه فیروز کوه رسیدند، اسپهبدشروین دردژکولای هزارجریب بستری و نداد دهرمزد در هر مزدآ با دلپور سواد کوه بود. اسپهبد او را نزد خود خواست و گفت من بستری و ناتم . شما به ویمه حضوریا بید و نتیجه را گزارش دهید. سپهسالار و نداد دهرمزد به ویمه آمد و بنمایندگان گفت هر فرمانی از خلیفه در باره اسپهبد باشد فرمان بردارم و بگرن گیرم، در اینگاه هرثمه بن اعین و نعیم بن حازم از روی تعصب و غرور به و نداد دهرمزد پرخاش کرده پنا ساز گفتن آغاز کردند که کم مانده بود همراهان و گماشتگان و نداد دهرمزد کارا بجا های باریکی کشانند. ولی دیگران بمیان افتاده از کرده آن دوپوزش طلبیدند. ابن اسفندیارد را این زمینه مینویسد " هرثمه بن اعین با نعیم بن حازم قرارنها دکه ما چون بهم جمع شویم و نداد دهرمزد از میان ما بیرون شود، از پس قفا و راشمشیری بر سر فروگذا رکه خلیفه جز بکشتن او راضی نباشد. چون و نداد دهرمزد در میان ایشان شد، نعیم خواست فراتر آید و ترتیب زخم زدن کند. اسپهبد و نداد دهرمزد عظیم هوشیار و متغیظ بود، عنان باز کشید و گفت ترا برقرار باید بود. اصحاب عذر خواستند. "

نمایندگان خلیفه بهر طوری بود، سپهسالار و نداد دهرمزد را با سوگند و تعهد حاضر برفتن نزد خلیفه نمودند و با آنها بری آمد و چندی نگذشت که هارون الرشید از او در خواست فروش زمین نمود. او بنا بآیین زرتشتی که فروش زمین ممنوع است امتناع ورزید. هارون روزی فرزند خود مامون که پسری خردسال بود نزد و نداد دهرمزد فرستاد و در آیین بارنا چارشد، زمینها ئی که خلیفه از وی خواسته بود مامون ببخشد. هارون در عوض یک ملیون درهم بهای زمین و جامی از جواهر که بهای آن بخیا ل و وهم نمیا مدبا انگشتر گرانبها برای او فرستاد. اما سپهسالار نپذیرفت و گفت مرا بآنچه خلیفه فرستاده نیاز نیست و اگر خلیفه بر سر لطف و مرحمت است، فرمانی در باره من بعبداللّه بن سعید الجرجی صادر نماید. هارون بنا بدخواست او را با هرثمه بن اعین به تهرستان فرستاد و دستور داد پسران و نداد دهرمزد و اسپهبدشروین را بگروگان بدار الخلافه آرد تا پدران در آئینده بمخالفت بر نخیزند.

هرثمه بسال ۱۸۹ هجری شهریار پسر و ولیعهد اسپهبدشروین با و نداد فرمانروای هزار جریب و غارن پسر و ولیعهد سپهسالار و نداد دهرمزد فرمانروای سواد کوه را با خود ببغداد برد. بگفته میرظهیرالدین مرعشی بسال ۱۹۲ هـ و قتی که هارون باردوم بعزم سرکوبی رافع بن لیث عازم خراسان گردید پسران اسپهبدشروین و اسپهبد و نداد دهرمزد را با خود ببری آورده و از آنجا آنها را بپدران خود واپس فرستاد.

اسپهدشروین یکم با وند در اوان خلافت مامون بسال ۲۰۰هـ درگذشت و پسرش شهریار بجای او نشست، بگفته میرظهیرالدین شهریار پسر غارن ونوهشروین میباشد پدرش در حیاتشروین بدرو دزدندگی گفت. اسپهدوندا دهر مزدچنانکه مرسوم بود برای عرض تسلیمت مرگ پدر و مبارکبادی جلوس خودش و تجدید پیمان و فاداری بحضورش رفت و خودا ونیز در همان نزدیکیها در هر مزدآبا دلپوردرجهان دیگر با اسپهدشروین با وند پیوست و پسرش غارن بجای او نشست و بنا بسنن باستانی برای اظهار بندگی بخدمت اسپهدشهریار با وند که از خلاف پادشاهان ساسانی بود شتافت.

مامون عازم جنگ با روم بود. با اطلاع از درگذشت اسپهبدان و جانشینی اسپهدشهریار و اسپهد غارن بفرمانروائی هزار جریب و سوادکوه بآنها پیغام فرستاد چون با روم در پیکار است با سپاه خویش با و پیوندند. اسپهدشهریار رفت ولی سپاهیان را بهمراهی اسپهد غارن بفرستاد. اسپهد غارن با سپاه خویش در گوشه ای از میدان پیکار با روم سرا پرده و خرگاه خود بیفکند. در نخستین روز نبرد براسب سوار شد و با سپرگیلی خود که با زروزیور آراسته بود و با سپاهیان تبرستان روبمیدان جنگ آنها دوشکست سختی برومیان داد و بطریق آنها را اسیر کرد. مامون در قلب سپاه جا داشت و در بلندی ناظر میدان جنگ بود. از اطرافیان هوسوار زرین سپروسپاهیان او جویا شد و آنها پاسخ نتوانستند داد. در آن حال دید که سوار زرین سپر خود را بقلب سپاه روم جایگاه قیصر زد و پرچم رومی را سرنگون ساخت. مامون بسرعت با سپاه خویش خود را بیاری اورساند و در این جنگ مغلوبه بواسطه رشادت و هنرهای جنگی غارن سپاه روم هزیمت یافت.

مامون پس از پایان جنگ سوارناشناس را بحضور خواست. غارن خود را معرفی نمود و خلیفه او را نوازش فرمود و گرامی داشت و بارها بقبول اسلام دعوت کرد حتی او را بانتصاب نیابت خلافت در تبرستان تطمیع نمود. اما غارن نپذیرفت و بردین باستانی خویش استوار ماند. خلیفه پس از نامیدی از اسلام آوردن او، او را با تجدید عهد و پیمان و سوگند و فاداری نسبت بخود روانه تبرستان ساخت.

اسپهدشهریار با وند از منزلت و مقام غارن نزد خلیفه رشک ورزید و روش ناستوده و خارج از رویه مردمی پیش گرفت و با او ببها نه جوئی پرداخت و بخشی از قلمرو سلطنت او را متصرف شد. غارن بسال ۲۰۲هـ درگذشت و پسرش مازیار که بگفته میرظهیرالدین مردی دلیر و شجاع بود جانشین او شد و زمینهای پدری را که اسپهدشهریار متصرف شده بود پس گرفت. اسپهدشهریار با وند با مازیار به پیکار برخاست و او را منهنم و فراری ساخت. مازیار بدرون بیشه و جنگل گریخت و بری رفت و در خانه عبدالله بن سعید الجرشلی که سابقا "نیابت خلافت را داشت پناهند گشت و با تفاق او ببغداد و در بار خلافت راه یافت.

بزیست پسر فیروزان یکی از دانشمندان و ستاره شناس تبرستان و از آمل بود. در بغداد

زندگی میکرد و نزد خلیفه مقامی بلند داشت. بگفته ابن اسفندیار ما مون او را بنام عربی یحیی بن منصورنا مورساخت و بخواش ما مون اسلام پذیرفت. ما زیار در بغداد با بزیست آشنا شد. پس از چند روز که بزیست با خلیفه خلوت داشت از ما زیار سخن راند و او را با خلیفه آشنا ساخت. چون خلیفه پدرش غارن را میشناخت و نزدا و گرامی بود ما زیار را بنواخت و دلجوئی کرد. ما زیار بتدریج در دستگاه ما مون ترقی نمود. روزی خلیفه او را با سلام دعوت نمود و او هم بپذیرفت. از آن پس نامش بمحمد مولی المومنین و بکنیت ابوالحسن تغییر یافت.

بگفته ابن خلدون وطبری اسپهبد شهریا ری کم با وند بسال ۱۰۲۵ هـ در کهستان پریم در گذشت و پسرش شاپور بجای او نشست و مردی بدخوستمگر بود و مردم از او متنفر و آزرده خاطر. نمایندگان از سوادکوه و هزار جریب بغداد آمده از ستم او گزارشهایی بخلیفه دادند. ما مون به پیشنها بزیست فیروزان، ما زیار را بنیابت خلافت در کهستان تبرستان خاوری منصوب و بآنجا اعزام داشت.

بگفته میرظهیرالدین مرعشی "ما مون ولایت کوهستان را بما زیار داد و او را بموسی بن حفص نایب خلیفه در تبرستان سفارش نمود. ما زیار بکوهستان آمد و شاپور را که حاکم کوهستان بود بحیله تمام بدست آورده مقتول کرد." در سال چهارم فرمانروائی ما زیار در کهستان تبرستان موسی بن حفص وفات یافت و پسرش محمد بجای او نشست. بگفته میرظهیرالدین مرعشی ما زیار بتمامت حاکم شد و از پسرش محمد حسابی نگرفت. با کشته شدن اسپهبد شاپور و مرگ موسی و غارن، خاندان آل بایوند و مرزبانان بخش رزمیخواست و تمیش و دیگر بخشهای ما زندران با ما زیار بخصومت برخواستند و شکایات ظلم ما زیار بخلیفه عرضه داشتند. ما مون منشور فرستاد که ما زیار بدرگاه خلیفه حاضر شود و تعلق کرد و از آمدن برویان رفت و از بزرگان و سران گروه و پیشوایان شاکیان، زرکلی بگرفت و آنها را بگروئی همراه خود بیاورد و تعدی و ستم خود را زیادتر ساخت. ما زیار بخلیفه پیام فرستاد که بواسطه گرفتاری در فرونشاندن شورش دیلمان از آمدن متعذراست ما مون مربی ما زیار که بزیست فیروزان بود با پیک مخصوص به تبرستان فرستاد که ما زیار را با پند و اندرز بدار الخلافه آورد. ما زیار چند نفر را با استقبال نمایندگان خلیفه فرستاد و دستور داد آنها را از راهی بیاورند که پیاپی ده بسختی گذرکنند و آنها را بهرمزد آبا داد آوردند. ما زیار با احترام آنها را پذیرفت و پذیرائی شایان کرد ولی نمایندگان از طول راه و دشواری گذرگاهها و جنگل و بیشه و کهنسارها خسته و فرسوده بودند و مدت زمانی بتن آسانی پرداختند. روزی ما زیار آنها را بحضور طلبید و گفت من اکنون بجنگ کفار مشغولم و فرصت حرکت بدار الخلافه ندارم، پس از بازگشت شما به پیشگاه خلیفه خواهم رسید. قاضی رویان وقاضی آمل ابوالاحمد را با آنها فرستاد و این واقعه سال ۱۴ هجریست.

چون نمایندگان خلیفه ب بغداد در رسیدند ما مون از حال ما زیار و رفتار او کردار او جویا شد. چون در دربار خودی و بیگانه حضور داشتند قاضی و همراهان فرمانبرداری او را عرض نمودند و آنچه از آنها پرسیده شد از ترس ما زیار بر خلاف راستی جواب دادند. پس از مرخصی، قاضی آمل به پنهانی قاضی بغداد را بدید و حقیقت امر ما زیار را با او در میان نهاد که خلع اطلاعات کرده و بگفته ابن اسفندیار " همان زنا رزرا تشتی را بر میان بسته " و بدین آتش پرستی با قیست و کفر و ظلم و ستم او را حدی نیست. قاضی بغداد حقیقت را بما مون گزارش داد. دولی چون عزم پیکا ربا روم را داشت حل قضیه ما زیار را بر اجعت از روم موکول نمود. قاضی رویان واقعاً قاضی آمل و ملاقات با قاضی بغداد و گفتن حقایق را بما زیار خبر داد. هنگامیکه خبر حرکت ما مون بروم به تبرستان رسید ما زیار بگفته میرظهیرالدین " ما ننسب ضاری بمردم در افتاد و اظلم و تعدی دست کوتاه نداشت و هر چه خواست بظهور رسانید. " ما زیار بساری زفت و آنجا را ما ننسب لوس بدست گرفت. مردم آمل و رویان از دوری ما زیار استفاده کرده با هم بیگانه گشتند بنزد محمدنایب خلیفه رفتند و خلیل پسر وندا اسپان از بزرگان آمل و ابوالاحمد قاضی را با خود همداستان کرده بشورش برخاستند و هر جا که نماینده ما زیار بود بگرفتند و بکشتند. بگفته ما حب تا ریخ تبرستان پس از اسلام ما زیار پس از تسلط بر ما زندران و رویان، دست کارگزاران و نمایندگان محمدنایب خلیفه را ما ننسب خودا و از کارهای کشوری و لشکری کوتاه کرده و تبریهای غیر مسلمانان را بجایشان روی کار آورده بگماشت. " بگفته ابن اسفندیار " ما زیار مثل عمده را بزرگشتیا میداد ما ننسب بک و مزدگ و غیره، آنها نیز مساجد مسلمانان را ویران مینمودند و آشارسلامی را از میان میبردند. مردم آمل از ستم او بستوه آمده شکایت مستقیم بدربار بغداد فرستادند. "

خبرشورش آملیان چون در ساری بما زیار رسید خود را بآمل رسانید دولی آملیان درواز شهر را براوبستند. ما زیار بترسید و برای حفظ ظاهر بخلیفه پیک مخصوص فرستاد که محمدبن موسی نایب خلیفه از فرمانبری سرپیچیده و با علویان بیگانه گشته کسی را بنام خلیفه نشانده است. من با او در نبرد و خبر پیروزی خود را خواهم فرستاد. ما زیار در محاصره شهر آمل اقدامات جدی نمود و برادرش کهیا رشب و روز در بدست گرفتن شهر جدیت بسزائی مبذول داشت تا آن شهر را بگشود. بگفته میرظهیرالدین " مدت هشت ماه آمل را حصار داد و ولایت خراب کرد و خلیل وندا اسپان و ابوالاحمد قاضی آمل را بگرفت و بکشت و محمدبن موسی نایب خلیفه را بند برنها دحصار آمل و ساری را ویران ساخت. "

ما زیار در ارسال گزارشهای خود به پیشگاه خلیفه اندک غفلت روا نمیداشت و هر گزارشی که از طرف محمدبن موسی بوسیله پیک مخصوصش ب بغداد میفرستاد در طی راه بدست جاسوسان ما زیاری افتاده با و برمیگردانیدند. لذا ما مون از نایب خود در تبرستان گزارشی دریافت

نمیکرد و هر چه بدستش میرسید گزارشات ما زیبا ربود و ما مون آن را بکفایت ما زیبا روبی کفایتی محمدنایب خویش تلقی میکرد.

چون فتحنا مه ما زیبا ربخلیفه رسید ما مون میخواست از نام آن علوی که در گزارش ما زیبا ربخلافت نشا نده شده بود اطلاع حاصل کند. محمدبن سعید را به تبرستان اعزام داشت. برسیدن بآمل کم و بیش از حقایق پیشا مدبا خبرگشت بخلیفه گزارش داد که نوشته های ما زیبا ربخلاف حقیقت است. علت آن اختلافات نیست که میان او و محمدبن موسی و ابواحمد قاضی آمل رویداده است. ما مون از مفاد و گزارش محمدبن سعید و محمد بن موسی خشمناک شده فرما ن داد که کهستانات را باختیار ما زیبا روا گذارند و آن واقعه سال ۱۸ هجریست.

همینکه فرما ن خلیفه بما زیبا رسید، بزرگان و سران آمل و مخالفان خود را جمع نمود و آنها را در زندان رودبست با بل که آن زمان ما مطیر میگفتند حبس کرد. ما مون در همین سال با زبه پیکا روم شتافت و در شهر ترسوس از جهان درگذشت. چون خبر مرگ ما مون بما زیبا رسید زندانیا ن را بهر مزد آمل با دمقر فرما نروائی خویش منتقل ساخت و از خوراک آنها ن بکاست. حتی محمدبن موسی نایب خلیفه و برادرش نیز که با زندانیا ن بود حالت بهتر ندا شتند و بر بوریا میخواست بیدند. ما زیبا رحصار و باروهای شهر آمل را خراب کرد و کند آنها ن نیز با خاک پر نمود. چون دروازه گرگان در شهر آمل را خراب میکردند بگفته ابسن سفندیا ربر سردر آن صندوقچه ای یافت شد که در آن لوحی بود از مس زرد و چند سطر بگشتک دبیره بر آن نوشته شده بود. دانائی آوردند که آن را بخوانند. او از ترجمه آن خودداری کرد. او را اذیت کردند و شکنجه نمودند تا بالاخره گفت که در این لوح نوشته است " نیکان کنند و بیدان کنند و هر کس این را کند سال پسر نبرد. " و هما نطور هم شد و ما زیبا رقبل از آنکه یکسال تمام شود بخیا ننت برادرش که هیا رگرفتا رگر دید و بسا مره برده او را بکشتند. ما زیبا ردر کهستانها و راهها و دربندها و دره های تبرستان سدها و پاسگاه های نظامی ساخت و بگفته میرظهیرالدین مرعشی " ما زیبا ردر کوهستان قلاع ساخت و خندق فرمود کنند. چنانکه از بسیاری بیگار (کارگران) کسی بزراعت پرداختن نتوانست و راهها را دربند ساخت و دیده بان نشا نید تا کسی بی رخصت او بیرون نتوانند رفت و یا آنکه چیزی بیرون برند. "

زرتشتیان در سده های اولیه هجری

روایتی که پس از پایان پادشاهی ساسانیان در سال ۳۲ هجری زرتشتیان مقهور و منفور گشته دستجمعی اسلام آوردند نا درست میباشد. مردم کازرون در فارس جنوب ایرا در سده پنجم هجری زرتشتی بودند و فرما نروای آنجا نیز زرتشتی و نامش خورشید بوده است. صاحب فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (مؤلفه ۲۸ هـ) در مورد شیخ ابواسحق کازرونی

(۳۵۲ - ۴۲۶ هـ) چنین مینویسد: "شیخ اسحق کازرونی معروف بمرشدنا مش ابراهیم بود و ابواسحق کنیه او، و پدرش را نام شهریار بن زاوان فرخ بن خورشید. پدرش مسلمان شد. اهل کازرون خود همه نعمت پرورده وی بودند و صورتا و معنا زیرا که اهل نواحی بیشتر گبران و آتش پرستان و گمراهان بودند و ابواسطه قدم مبارک و برکات انفاش شریف وی همه از گمراهی خلاص شدند."

شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در تذکره الاولیا مولفه سده هفتم هجری در مورد شیخ ابواسحق مینویسد: "پدر و مادرش مسلمان بودند اما جدش گنبر بود. نقلست که در طفلی پدر، شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و جدش مانع میشد و میگفت صنعتی آموختن او را اولیتر باشد که بغایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد. شیخ با پدر و مادر و جدش جراها کرد تا راضی شدند... و هرگز از جوی خورشید مجوسی که حاکم کازرون بود آب نخورد. شیخ بزم نبر میگفت امروز در کازرون بیشتر گنبرند و مسلمان اند چنانکه ایشان را میتوان شمرد اما زود با شد که بیشتر مسلمان باشند و گنبران ندک شوند." "شیخ با یزید بسطامی مشهور بسلطان العارفین از مشایخ واعظم اولیا و قطب عالم بود. جدوی زرتشتی بود و پدرش یکی از بزرگان بسطام. میگفت روزی دلتنگی بر من در آمد و از طاعت نومید شدم. گفتم بیا زار شوم زناری بخرم و بر میان بندم تا ننگ من از میان خلق برود. بیرون آمدم طلب میکردم. دکانی را دیدم زناری آویخته گفتم این بیک درهم بدهند گفتم بچند دهی گفت بهزار دینار من سردر پیش افکندم ها تفتی آواز داد که توندانستی که زناری که بر میان چون توئی بنده بهزار دینار کم ندهند." بقول سفینه الاولیا ولادت او در ۱۳۶ هـ و وفاتش در ۲۴۶ هـ بوده.

از گفته بالا که از شیخ فریدالدین عطار نیشاپور است چنین بر میآید که در سده سوم هجری کشتی زرتشتیان در همه شهرهای ایران در بازار فروخته میشده و دلیلی است بر وجود نفوس بیشمار زرتشتیان در چندین سده های اولیه پیروزی اسلام بر ایران. موبد خداجوی پورنا مدار (درگذشت ۱۰۴۰ هـ) مولف جام کیخسرو و رساله عرفانی دیگر که هنوز بیجا پ نرسیده و موبد خوشی مولف زنده رود از زرتشتیان هرات میباشند. از این دو موبد بمناسبت تالیفاتشان با خبریم. در منطقه ای که سیصدسال قبل دو موبد زرتشتی زندگی میکردند. بیقین نفوس بیشمار زرتشتی و موبدان بیشتری در آنجا ساکن بوده اند. گفته مایل هروی عضو انجمن تاریخ افغانستان، پل بزرگی که قدمت آن بچندین سده میرسد بوسیله یک زرتشتی بر روی رودخانه ای که نزدیک هرات در جریان است ساخته شده است و دلیلی است از وجود زرتشتیان در مناطق مختلف ایران و راستی گفتار ما در آغاز این مبحث.

زرتشتیان اورامان

اورامان بخش بزرگ کوهستانی کردستان است. بگفته‌ی شیخ مردوخ صاحب تاریخ کردستان جلد اول، "مردم اورامان تا سال ۸۴۲ هجری زرتشتی بوده‌اند. هنگامیکه مولانا گشایش از نیاکان مشایخ مردوخی در پانصدسال پیش شروع بتعلیم قرآن و تبلیغ عقاید اسلامی در اورامان نمود، با وجود گذشتن هشت قرن و نیم از شوکت و اقتدار اسلام بازنخواستند عقاید اسلامی را بپذیرند و از نضایح و تعلیمات پیرشهریار که از کبار مغان و اجله‌هیربدان آن منطقه بوده‌است منحرف نشوند. پیرشهریار مولف کتابی است بنام معرفت پیرشهریار چنانکه از نامش پیدا است شکی نیست که مجوس و زرتشتی بوده، در بین اهالی اورامان ضرب‌المثلی است که از ریش سفیدان و دانشمندان خودشان پرسیده‌اند که "قرونی قدیم یا ما رفتو پیرشالیاری" یعنی قرآن قدیم است یا معرفت پیرشهریار. ریش سفیدان و دانشمندان در جواب گفته‌اند که "ما رفتو پیرشالیاری قدیم قرونی هیزیکه گشایشه کوری آوردنش" یعنی معرفت پیرشهریار قدیم است قرآن را دیروز گشایشه کور آورده‌است. مولانا گشایش چشمش حول بوده با اینجهت در اورمان مشهور به گشایشه کور شده‌است. مخصوصاً نفرت از تبلیغات و تعلیمات او در مورد اسلام بیشتر سبب این اشتها ربوده‌است. هر چند کردان در راه تغییر دین بجنگهای جان شکار و مبارزه‌های نسل براندازد چا ر شده‌اند، معهدا نظر بعلاقمندی مفرطی که بدیانت موروثی خود (زرتشتی گری) داشته‌اند همواره در باطن همان عشق و علاقه را محفوظ داشته‌اند. جنگهای زمان خلفای بنی‌عباس نیز همه جنگ مذهبی بودند. از جمله جنگهای خونینی که در سال ۳۰۷ و ۳۲۴ ه در شمال کردستان واقع شده همه جنگ مذهبی و برای حفظ مذهب بود."

پیرشهریار حدود یک هزار سال پیش میزیسته و کتاب معرفت پیرشهریار که نسخه منحصر بفرد است در نزد مردم آن منطقه بسبب مقدس است و بدست مردم بیگانه نمیدهند. این کتاب که نصف بیشتر آیه‌های زبانش و زبان آن گروه کوهستانی پهلو بیست در تملک خدام مزارا و میباشد که در اورامان واقع است و هر سال در روز خیرا یزدوار دبی هشت ماه که چهره گهنبار میدیوزرم و روز درگذشت پیرشهریار است از دحام شگفتی در مزارش بوجود میآید و حدود پنجاه یا شصت گوسفند نذری در آنجا قربانی میشود. مردم آن سامان باوری بسیار استواری بکرامات پیرشهریار دارند. مولانا شیخ مردوخ بنا مه نگار اظهار داشت هنگام بدان منطقه برای دیدن کتاب معرفت پیرشهریار رفته پس از سه روز خدام آنجا کتاب را برای دیدن او میآوردند اما بدستش نمیدهند و خودشان کتاب را در دست گرفته ورق را میگردانند تا او بخواند. مزار پیرشهریار معروف به پیررستم نیز در اورمان و پشت کوهی دیگر واقع و زیارتگاه مردم آنجا است. بگفته‌ی شیخ مردوخ پیرشهریار دوم هنگامیکه مسلمان شده که در چند سده اخیر شاید کمتر از پانصدسال پیش باشد در کتاب معرفت پیرشهریار

دست برده و قسمت‌های راکه با دینت اسلامی اصطکاک داشته از آن برداشته است. مان
 شیخ مردوخ در جلد دوم تاریخ کردستان با زدرمورد اورامان مینویسد "مردم اورا
 هر مزدپرست بوده اند و خود را از اولاد اردشیر دراز دست میدانند تا زمان پیرشهریا را اول
 کا ملا "بر عقیده هر مزدپرستی محکم بوده و بواسطه لطما تیکه از اعراب بر آنها وارد آمده جدا"
 از اسلام و اسلامیت متنفر بوده اند. پیرشهریا ردوم قلبا "عقیده اسلامی داشته بطور واضح
 نتوانسته عنوان اسلامیت را ب مردم آنجا گوشزد نماید، ولی با طنا "معنی و ما صدق اسلامیت
 را متدرجا" ب آنها تعلیم نموده. با با مردوخ هم اگر چه با مرید و منسوبین خود را رای عقیده
 اسلامی بوده اند و شاید برای تبلیغ اسلام هم بآن نواحی آمده اند ولی با زبواسطه سختی
 و سنگلاخی محل و خشونت و وحشیگری اهالی نتوانسته اند واضح و آشکار عنوان اسلامیت را
 بکسی تبلیغ نمایند تا اینکه مولانا گشایش موقع بدست آورده آشکار شروع تبلیغ اسلام
 مینماید."

از گفتار شیخ مردوخ پیشوای اهل سنت آن سامان و مقیم سنندج که اینک برحمت
 حق پیوسته چنین استنباط میشود که مردم اورامان و مردم نواحی و کردستان شاید تا
 دو بیست سال پیش همه بآغوش دینت اسلام نرفته باشند. هنگا میکه نامه نگار بسال ۱۳۳۷
 خورشیدی در منطقه کردستان به پژوهش مشغول بودم و در فرمانداری دورود در میان زدها
 از کردان به پرسش و پاسخ پرداختم که ناگاه کردی از گوشه ای بسویم آمد و پرسید میخواهی
 چه چیز پیدا کنی گفتم جماعتی از کردان که زرتشتی بودند. پاسخ داد آن جماعت ما ئیم
 مردم بانه و خانه که از دو بیست تا یکصد و پنجاه سال پیش اسلام آورده ایم. متاسفانه اسم
 آن کرد را ثبت ننمودم.

گفتیم که مردم اورامان و حوالی که اینک همه از اکرا دپیر و سنت جماعت میباشند
 بسیار به پیرشهریا را اول پسر با خدا ده (خدا داد) اعتقاد دارند. از کرامات پیرشهریا ر
 که ورد زبان اکراد اورامانی است آب سردیست که در آنجا روان است و سردی آن مانند آب
 سردی خچال است میگویند از چشمه ایست که پیرشهریا ر با دست خویش حفر کرده است نگارنده
 هنگام پژوهش در آن سرزمین در فصل چله تا بسنان بحقیقت آن پی بردم. سنگ سفید رنگی
 نزدیک مزار پیرشهریا ر بفاصله متری موجود است افراد مردم اورامان و اطراف میروند
 تکه ای از آن کنده برای تبرک و برکت با خود میبرند و اینکارتنها در روز چهارم و پنجم بهار
 آخرین روز گهنبار می دیورزم امکان پذیر است. اگر کسی غیر از آن روز بخواند یا بزرگتر
 کلنگ تکه ای از آنرا بکند ممکن نیست ولی در روز مهین خودش بچه با دست تکه آنرا میشکند
 چنانکه چون روز بآخر میرسد سنگ با زمین هموار میشود ولی بتدریج تا سال دیگر در همان
 روز با ز سنگ بمقدار سابق خود بزرگ میگردد.

در منطقه اورامان و با و طاعون و امراض گاو وجود ندارد. میگویند پیرشهریا ر با

تعیین حدود دعا کرده که در آن منطقه بیماری مذکور نیاید. تا کنون منطقه دچار امراض مذکور نگردیده در صورتیکه روستای بالاترا زخت اورا مان دچار امراض نامبرده بوده اند.

زوجه پیرشهریا رمیگویند دختر پادشاه بخارا بوده است و نامش شاهبهار خاتون. در عنفوان جوانی مجنون و گوش و زبانش کرولال میشود. با وجود مساعی بسیار از معالجه او نا امید میشوند. نام پیرشهریا روسکونت او در اورا مان پادشاه بخارا خبر میدهند و او را به همراه دو نفر از وزیران خود با اورا مان روانه میسازد. چون دختر بسنگ نزوا روستائی نزدیک با اورا مان میرسد، گوشش شنوائی پیدا میکند. چون کمی جلوتر میروند، حال جنونش نیز بهتر میشود. همینکه مقابل خانه پیرو شدند ل میرسند زبانش نیز گویا میگردد. وزیران چون صحبت از ازدواج بمیان میآوردند پیر در پاسخ میگوید من بغیر از این گلیم از مال دنیا محرومم. با اصرار او را با ازدواج راضی مینمایند و پسری از او متولد میشود بنام پیر رستم. مزار پیر رستم پسر پیرشهریا در کوهی است ما بین درکه و کماله کوه بزرگی است که بسختی از آن گذشتم. کرامات بسیاری از او نقل میشود که از ذکر آنها خودداری میشود.

ابن مقفع

عبدالله بن مقفع از مردم شهرگور (فیروزآباد) و ایران پرست باستانی است که اسلام آورد. در دربار خلافت عباسی بشغل دبیری اشتغال داشته. اسم او را روزبه و پدرش را دادا ذویه آورده اند ولی صاحب قاموس تاج العروس از الیتیمه نام او را دادبه و پدرش را دادا گشنسب نوشته است. پدرش در دفتر مالیات و دیوان خراج فارس کار میکرده و مورد غضب حجاج واقع و دستش میشکند پدیدین جهت به مقفع مشهور میگردد.

دادبه یا ابن مقفع در خدمت عیسی بن علی عم منصور عباسی اسلام آورد. بگفته عباس اقبال آشتیانی، دادبه آخرین شب پیش از اسلام آوردن در حضور عیسی هنگام غذا خوردن چنانکه عادت زرتشتیان است در موقع غذا بززمه پرداخت. بعضی دادبه را مانو و از فرقه صدیقیون آنها میدانند و اعراب صدیق را زندقه گفتند که از واژه زندقه پهلوی است. منصور خلیفه عباسی با دادبه دل خوش نداشت و در فکر آزار او بود. سفیان بن معأ و نیز بواسطه هزلایاتی که بارها ابن مقفع در بارها او گفته بود از او کینه در دل داشت تا آنکه بسال ۱۴۲هـ او را بتهمت زندیقی و فاسد ساختن عقاید مردم دست و پایش را بریده در تنورا نداشت. بگفته طبری ابن مقفع یکی از نویسندگان نادر زمان بود. بگفته عباس اقبال آشتیانی از بعضی اشارات معلوم میشود با تمام ایمانی که بمذهب اسلام ظاهر میگرد هنوز چندان دست از آئین قدیم خود نکشیده و یکباره آنچه را که از مراسم و آداب و قومیت ایرانی میدانسته در زیر خاک نکرده بود. ابن مقفع از مترجمین دانشمندان یزان بود و

دلبستگی بسیاری بآثار گذشته ایران و آیین گذشته خود داشت و در مواقع گوناگون آشکار میساخته. بگفته اقبال آشتیانی " کتب ادب و سیرت تاریخ ایرانیان عهد ساسانی را بمیل خود از زبان پهلوی بعربی ترجمه کرده و فضایل و علونسب و معالی قوم خویش را بطریق نقل تاریخ و حکم و امثال و آداب ایشان گوشزد تا زی زبانان نموده و در واقع ایران قدیم را چنانکه با دید بعرب شناسانده و عرب را بمعارف گذشته ایرانی آشنا کرده بویژه در ترجمه کتب پهلوی بعربی مقداری از تاریخ قدیم ایران را که دیگران نیز بعدها از او نقل کرده اند مخلص کرده و از صدمه دستبرد روزگار مصون داشته و این اقدام بزرگترین خدمات این مرد بملیت ایرانی محسوب و از مهمترین قدمها نیست که در راه تخلید آثار علمی و ادبی عمومی برداشته شده . "

ابن ندیم کتب زیر را با بن مقنع نسبت میدهد که از پهلوی بعربی نقل کرده است
 ۱- خداینامه ، ۲- آیین نامه ، ۳- کلیله و دمنه ، ۴- کتاب مزدک ، ۵- کتاب تاج در
 سیرت انوشیروان ، ۶- آداب اکبیر ، ۷- کتاب الادب الصغیر ، ۸- کتاب الیثیمه .

المقنع

المقنع بگفته ابن شهنه نامش ابن عطا و از مردم مرو و خراسانی بود . برخی از نویسندگان نامش را حکیم بن هاشم ضیط کرده اند . بواسطه رویندی از زرناب که همواره بر چهره داشت ، بالمقنع مشهور و گاهی او را البرقعی نیز می گفتند . بگفته محمد غبار صاحب تاریخ افغانستان " مرد کار ریزی با دغیسی بوده . عده زیادی از خراسانیان زرتشتی و همچنین نفرات بسیاری از خراسانیان مسلمان ، بعنوان سپیدجامگان گردا و جمع شدند . " بگفته جارج سیل انگلیسی " در اوایل عمر در دبیرخانه ابو مسلم خراسانی بکار دبیری اشتغال داشت . سپس در جرگه سپاهیان داخل شد و در دوره خلافت مهدی عباسی یسا بگفته مورخان عرب بسال ۱۵۸ هجری بماء وراء النهر رفته ، مدعی نبوت گردید .

المقنع برای اینکه مرکز اجتماع از دسترس مرکز خراسان (نیشاپور) دور باشد ، در نواحی کش (شهر سبز) باروی استوار نظمی بنا نمود و در نخشب و کش پیروان بسیاری گرد آورد . با کارهای تردستی مردم را شیفته و واله خود ساخت و آنرا از معجزاتش می شمردند . داستان ماه نخشب و برون آمدن ماه از چاه و وابسته با وست و بسا زنده ماه نامور گردید .

المقنع مدعی بود که روح خداوندی که برای هدایت خلق ، در کالبد او حلول کرده است و میگفت که روح خداوند از روزگاران آدم تاکنون هر زمان که اقتضا میکرد ، در کالبد های پیمبران یا دلپتان حلول مینموده است . پیش از او در کالبد ابو مسلم خراسانی حلول کرده و پس از مرگش در کالبد او داخل گردیده است .

المقنع پیروان فراوانی در اندک روزگار در اطراف خود جمع کرد . و برخلاف نیروی

اعراب به پیکار پرداخت و تا سال ۱۶۱ هـ سرداران مشهور عرب مانند حسام بن تمیم و محمد بن نصر و غیره را از بین برد و با روهای استوار چندی را در اطراف ما وراء النهر متصرف شد و روز بروز بر نیرویش افزوده میگشت. چنانکه مهدی خلیفه عباسی از او متوحش گشته و بوسایل ممکنه او را ببدعت و کفر و زندقه منسوب ساخت، تا مسلمانان خراسانی از حمایت وی واری و با زآیند و سپاهی گران بفرماندهی سرداران آزموده برای نابود ساختن او و دارو دسته اش بما وراء النهر اعزام داشت. در نبردهای سختی که رویداد المقنع بتنگنا افتاد. پس از دست دادن باروهای متصرفی، بالاخره با روی نشیمن و مرکز عملیاتش بوسیله نیروی اعزامی خلیفه سخت محاصره گردید. المقنع آنقدر مقاومت و ایستادگی نمود، تا اسارت او بیقین پیوست. پس برای آنکه تن بچنین ذلتی نداده باشد، زن و فرزندان و بستگان و کنیزان و بندگان خود را مسموم نمود و خویشانش را در حوض تیزاب غرق ساخت تا نشانی از او بدست نیاید. یکی از کنیزان او خویش را پنهان ساخت و از مرگ نجات یافت. او تنها کسی بود که در قلعه باقی ماند و دروازه قلعه را برای سردار عرب بکشور و آنان را از روی داد در قلعه آگاه نمود.

المقنع به پیروان خود گفته بود که وی با آسمان خواهد رفت و پس از سالیان دراز، بصورت پیرمردی سوار بر حیوان سفیدی بدیدن آنها بر میگردد و بجهت موعود را در اینجها بآنها میبخشد. بگفته جارج سیل، پیروانش بنام سپیدجامگان یا موبدانیا تا پانصد سال منتظر برگشتن او بودند و با احتمال قوی هنوز در گوشه و کنار خراسان و افغانستان و ما وراء النهر بلباس مسلمانان باقی باشند. بگفته مورخان المقنع بسال ۱۶۲ یا ۱۶۳ هـ خود را در تیزاب نابود ساخت.

نویسندگان زرتشتی زاده مسلمان

هنگامیکه ایران در معرض تهاجم اسلام قرار گرفت و بواسطه خیانت و نفاق بزرگان وستون پنجم ناراضیان که راهنمای مهاجمان میگشتند از پای درآمد و مقهور تازیان بادیه گردید. بزرگان برای جلب اعتماد و نزدیک شدن بملت پیروز و گریز از پرداخت جزیه و تحقیر و مداخله و نفوذ در امور کشور بجا معاهد اسلام پیوستند. مردم با سواد و دانش بزیان عرب تسلط یافتند و آن را غنی تر ساختند و با آن زبان در همه رشته ادب و دانش کتابها نوشتند. زبان پهلوی و پازند بسبب بی اعتنائی هم میهنان روز بروز فراموش میگشت و آنانکه بجا معاهد اسلام در میآمدند سخن گفتن و نوشتن بپهلوی را عار و ننگ میدانستند. چنانکه اغلب زرتشتیان این دوره نیز سخن گفتن بزبان دری زبان نیاگان خود را عار میدانند و بفارسی سخن میگویند و فرزندان آنان بزبان دری بیگانه اند. ایرانیانی که اسلام آوردند از عرب برتر گردیدند و نام ایرانی خود و پدران خود را نیز تغیر داده عربی کردند و پیوستگی با بزرگان عرب را افتخار می شمردند.

برخی از اصحاب علی بن ابیطالب ایرانی بودند از جمله زیاد بن ابیه بود که بسبب استعداد و لیاقتش، علی حکومت استان مهم فارس را با و داد. پس از برقراری صلح بین امام حسن و معاویه، زیاد با و طاعت نکرد لذا معاویه او را به برادری خود پذیرفت و بنام زیاد بن سفیان حاکم کوفه گشت. ثابت بن هرمز و حبیب بن سیستانی و خسرو بن یسار از اصحاب امام زین العابدین بودند. برخی از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر و موسی بن جعفر ایرانی بودند و خمس و زکات از ایرانیان به پنهانی بآنها میرسید و خلفای بنی امیه و بنی عباس از آن آگاه بودند و نوعی سرکشی بخویش میدادند و در پی آزار و اذیت آنها بودند.

در پایان دوره بنی امیه و روزگار بنی عباس در ایران اشخاصی پیدا شدند که ادعای اصلاح دین نمودند، از جمله استاد سیس سبابک - یوسف المقتنع - سندباد حوبه آفرید که در روستای زوزن در نیشاپور متولد شد. در جوانی بچین رفت و هفت سال در آنجا ماند و نوادری چند از آنجا با خود آورد. ادعا کرد مجدد کیش زرتشتی است و با و الهام میشود. آمیزش عرب و ایرانی در همه رشته های فرهنگ پدید آمد و زبان عربی چنان انتشار یافت که مردم با سواد قم و نیشاپور و زبان فارسی و عربی آشنا بودند. در ایران زبان ایرانی زبان روستائی شد. از بزرگان ایرانی مانند عبدالله بن طاهر امیر خراسان حاضر نبود و انتشار زبان نیاگان بکند، زیرا در نظرش زبان اسلامی نبود و نوشته ایرانی و دینی نیاگان هر چه بدستش آمد بسوزانید و نابود کرد. مختار بن عبیده ثقفی با مصعب بن زبیر رزم کرد و کشته شد. مصعب کوفه را بگرفت و حکم کرد از سر بازان ایرانی هر قدر با شنید بکشند و عربها را آزاد کنند. ایرانی با وجود اینکه همه گون عرب شد، روحا نتوانست عرب بشود.

ما در اینجنا نامه های نویسندگان و بزرگان زرتشتی که خود یا پدران و نیاگان آنها اسلام آوردند، از نوشته پروفیسور عباس شوشتری در اینجنا میآوریم زیرا هنگام تدوین فرزنانگان زرتشتی از آنها بی خبر بودیم.

مهندس ابوالحسن آذر خوردا نشمن دیست که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و رساله هندسی استخراج الخط بسیاری از مطالب را از او نقل کرده.

ابوعلی محمد پسر احمد بلخی شاعر در شاهنامه خویش داستان پیدایش انسان نخستین را آورده است و ضمنا چنین پنداشته است اخباری را که او در شاهنامه آورده با کتاب سیرا دادبه پسر گشتاسب (عبدالله بن المقفع) و از آن محمد بن جهم برمکی و از آن هشام پسر قاسم و از آن بهرام پسر مردانشاه موبد شهرشاپور و از آن بهرام پسر مهران اسپهانی برابر است و سپس اخبار درست شده را تما ما با کتاب بهرام هروی مجوسی مقابله نموده است.

رساله فی مساحه الجسم الکافی تالیف استاد ابوسهل و یجن پسر رستم کوهی که در

رساله فی الابعاد و الاجرام المعنونه با اسم العلامة ابوریحان، تالیف ابی الحسن کوشیار بن لبان الجیلی، کوشیار در این رساله مساحت زمین مقدار ربع قمر از زمین، مقدار فاصله شمس و دیگر سیارات از زمین و مقدار فواصل هر کدام با دیگری، حرکت نور، مقدار طول ظل و دیگر مسایل را یاد کرده. (نقل از نوشته سید محمد کاظم امام)

پرفسور عباس شوشتری در یکی از نوشته های خویش صورتی از نویسندگان ایرانی در اوایل اسلام را میآورد که ما در اینجا نقل میکنیم:

زیاد الاعجم یکی از پیشینیان شاعران ایران است که بعبری شعر میگفت. اسمعیل بن یسار نسائی (درگذشت ۱۱۰هـ) از ایرانیان فرقه شعوبیه که تعصب ایرانیگری داشت و بعبری شعر میگفته.

بشار بن برد بن یرجوخ بن یزدگرد ملقب به مرعث، پدر بزرگش از بزرگان تخارستان بود، بدست عرب گرفتار شد و اسلام آورد. بشار مردی شاعر و ادیب و دانشمند بود. در یکی از اشعار بعبری خویش میگوید "خاک تیره، و آتش روشن است و آتش از زمانی که پدید شد بشرا و را پرستید."

سائب بن فرخ شاعر ایرانی عصر اموی بود بعبری شعر میگفت.

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان بن هرمزد، امام اعظم سنت جماعت بسال ۸۰هـ از نژاد ایرانی در کوفه متولد شد. در آغاز بازرگان بود و بفارسی سخن میگفت و زبان فارسی را زبان اهل بهشت میدانست و به پیروان خود اجازه داده بود بفارسی نماز بجا آورند.

ابوعثمان ربیع بن ابی عبدالرحمن فرخ ایرانی و از فقهای معروف مدینه بود. متوفی ۱۳۰هـ. حبله بن سالم ایرانی و دبیر خلیفه هشام بن عبدالملک، کتب رستم و اسفندیار و بهرام چوبین را از پهلوی بعبری ترجمه کرد.

این مقفع سخنران ماهر، نویسنده و مترجم نامه های زیر از پهلوی بعبری ۱- خدا ی نامه، ۲- آیین نامک، ۳- کلیده و دمنه، ۴- التاج یا سیره انوشیروان، ۵- ادب الکبیر و ادب الصغیر. در سن ۳۶ سالگی و بسال ۱۴۵هـ بفرمان عبدالله المنصور خلیفه دوم عباسی بدست سفیان بن معاویه مهلبی حاکم بصره کشته گردید.

وهب بن منبه از اهالی انبار نیاگانش ایرانی بودند که در زمان انوشیروان بیمن رفتند و بعدا سلام پذیرفتند. و هب در ذیقار نزدیک صنعابسا ل. ۶۳۸م متولد شد و تاریخ اساطیری میدانست و بمردم بیان میکرد.

حماد بن شاپوردیلمی گیلانی بسال ۶۹۴م متولد شد و بحماد الراویه معروف گردید. زیرا تا تاریخ افسانه عرب را بخوبی میدانست و بیان میکرد و حافظه عجیبی داشت.

آبان بن عبدالحمید، مترجم و شاعر، نامه های زیر را از پهلوی منظوم ترجمه نمود. سندباد، بر کتاب مزدک، بر امام، یوزاسف، کلیده و دمنه، کارنامه انوشیروان و کارنامه

اردشیر با بکان .

ابوالفضل نوبخت فارسی، بزرگ خانواده نوبخت وستاره شناس دربار خلیفه منصور بود. بخواش یحیی بن خالد برمکی کلیله و دمنه را ترجمه نمود و هزار درهم پاداشت یافت .

سهل پسر نوبخت اخترشناسی یا دگرفت و کتابی در نجوم و فقه نوشت . یوسف و موسی دوتن از پسران خالد و مترجمین نوشته های پهلوی بعربی بودند . بشر بن حارث حافی مروی بسال ۱۵۰ هـ متولد و پارسای عارف بود . نیای او زرتشتی بود و دین اسلام پذیرفت .

خلفا الاحمر بن حیان از مردم فرغانه و عربی بیاموخت و شعر میگفت و اشعار عربی زمان جاهلیت را از بر کرد و بسال ۸۰ هـ درگذشت .

ابوالحسن علی بن حمزه ابن بهمن ابن فیروز کسائی الفارسی، نیای او فیروز از قرآءهفتگانه قرآن بود . پسران هارون الرشید از شاگردان کسائی بودند . بسال ۱۹۷ هـ درگذشت . تالیفات اوست ، کتاب معانی القرآن ، کتاب مختصر النحو ، کتاب القراءات ، کتاب العدد ، کتاب نوادر الکبیر ، کتاب نوادر الاصغر ، کتاب البحاء ، کتاب المصا در و غیره .

یحیی بن زیاد معروف به قره ، دیلمی شاگرد کسائی و یکی از معروفترین نویسندگان ادیب عصر عباسی است . بگفته مورخان نوشته های او بیش از شش هزار صفحه میشود . ابراهیم بن ماهان بن بهمن معروف به موصلی ، پدرش ماهان از خانواده محترم ایرانی نژاد بود . بسبب ستم عمال بنی امیه بکوفه رفت و نام خود را بجای ماهان میمون اختیار نمود . با پسرش اسحاق معروفترین خواننده و نوازنده بود ابراهیم بسال ۱۸۹ هـ درگذشت .

یونس بن سلیمان ، نیای بزرگ اوشهریا را از خانواده هر مزد و پدرش سلیمان فقیه بود ولی خود او موسیقی دان ماهر بود و کتابی در موسیقی نوشت که بعدها برای ابوالضریح اصفهانی مولف غانی نمونه شد .

یحیی بن خالد برمکی ، برمک پورجا ماسب پورگشتاسب موبد زرتشتی بلخی در معبد نوبها ر خدمت میکرد . نوبها ریانه وی و هارم معبد بودائی بود که بعدها آتشگاه گشت . خالد پسر برمک وزیر عبدالله نخستین خلیفه عباسی بود و پسرش در دربار محمد المهدی مقام شامخی داشت و بعد همه کاره هارون الرشید شد . هارون او را گاهی پدر و گاهی عم خطاب میکرد . پسران او فضل و جعفر و محمد همه وزراء و حکام هارون بودند و همه با علم و شها مت . سرانجام خلیفه بدگمان شد . برخی را کشت و بعضی زندانی شدند . یحیی بسال ۱۹۰ هـ در زندان سخته کرد .

تاریخ زرتشتیان

ابوبکر محمد بن اسحق، نیای اودرعین الثمر بدست خالد بن ولید گرفتار شد و اسلام آورد، تاریخ اوایل زمان اسلام نوشته است و از ثقات این علم است. شاه پور بن سهل پزشک مشهور کتابی بنام قرابادین الکبیر از اوست بسال ۲۵۵ هجری رحلت کرد.

ابو افشین احمد بن یحیی راوندی ایرانی است که بزبان ایرانی مینوشت مولف ۱۱۴ کتاب است. بسال ۲۴۰ هجری درگذشت.

پوران دخت بن حسن بن سهل وزیر مامون با نوئی تحصیل کرده هنرمند زیبا بود. مامون او را همسر خود نمود و پس از مامون مدتی دراز زنده بود. خورشید پورانی بسا و نسبت میدهند.

ابونصر بشر بن حارث نیای بزرگش ماهان نام داشت گویا پسرش اسلام پذیرفت و نام هلال اختیار کرد. بشر مردی عارف و زاهد بود و عارفانی مثل سری سقطی و دیگران زیر دست او تربیت شدند. متولد سال ۱۵۰ هجری است.

ابوسلمه بن سلیمان همدانی و نخستین وزیر خلیفه عباسی است بسال ۱۳۲ هجری بمفرمان سفاک بقتل رسید.

ابو محمد سلیمان بن مهرا ن معروف با مامعش اصل او از دماوند است ولی در کوفه اقامت داشت و نویسنده بود. در دربار خلیفه هشام بن عبدالملک میزیست. وفاتش بسال ۱۴۸ هجری بود.

فضل بن سهل سرخی از مامون لقب ذوالریاستین یافت. مردی دانشمند و ستاره شناس و پسر یک تن زرتشتی بود که بدست مهدی خلیفه سوم عباسی مسلمان شد. مامون وزارت خود را با و داد. بسن ۴۳ یا ۴۸ سالگی در گراما به درگذشت.

موبد بهرام پور مردان شاه از مترجمین است تاریخ ایران را از پهلوی عبری ترجمه نمود. بیست نسخه از خدا ینا مه بدست آورد و بعد ترجمه کرد و در آخر کتاب شاهان باستان از کیومرث گرفته تا یزدگرد سوم بدان افزود.

ابو حفص عمر بن حفص فرخان تبرستانی مترجم کتب علمی است از پهلوی عبری و تفصیل آن معلوم نیست. حاشیه‌های بر کتب بطلمیوس و یونانیان دیگر نوشته و کتابی مستقلا در نجوم و اخلاق و ادب عبری نوشته است. پسرش محمد نیز منجم و از نوشته‌های اوست کتاب المقیاس، کتاب المواید، کتاب العمل بالاسطرلاب، کتاب المسائل، کتاب الاختیارات.

هشام بن قاسم اصفهانی از مترجمین تاریخ ایران از پهلوی عبری ترجمه می‌کرد. ابو جعفر بن یزید بن قعقه اسم اصلی او جندب بن فیروز بود و بقراآت قرآن شهرت یافت بسال ۱۳۲ هجری درگذشت.

ابایزید بن تیفور بن عیسی بن سروشان بستانی، عارف و مرتاض مشهور معروف به ابایزید بستامی، نیای اوزرتشتی بود که اسلام پذیرفت. ابایزید بسال ۷۷۷ م بدنیا آمد و عمری دراز داشت.

اسمعیل بن هیربدا ایرانی بود و بزبان عربی شعر میسرود. ایرانشاه بن ابولخیر داستانهای بستانی را در باره بهمن بنظم آورده. بنسار رازی از مشاهیر گویندگان و آخر قرن چهارم هجری است که لغتی در زبان دری و زبان پهلوی تالیف کرد بنام منتخب الفرس و این خود نشانی است گویا از اینکه تا پایان قرن چهارم در دربار بویه‌ها و حدود قلمرو ایشان هنوز زبان و خط پهلوی رایج بوده است. مهران ایرانی بزبان پهلوی و سریانی آشنائی داشته و کتاب حشاش را تالیف کرده است.

بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی از شاگردان شیخ الرئیس ابوعلی سینا در سال ۴۵۸ هـ درگذشت. میگویند ابوعلی بهمنیار را در کودکی نزد آهنگری یافت که آتش میخواست چون صاحب دکان از او ظرف خواست وی پس از اندکی تفکر مثنی خاکستر بر کف دست ریخت و آتش را روی آن قرار داد. چون ابوعلی این فطانت را دید شگفت زده شد و کودک را بملازمت خویش خواند. و تربیت کرد و بدست او مسلمان شد. از نوشته‌های بهمنیار کتابی در منطق و طبیعی و الهی است که برای او منصور بن بهرام بن خورشید بن ابیزدیا زرتشتی بحرایی تالیف کرده است و میگویند این کتاب را خود او یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است. ابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام الدارمی از فقها و شیوخ بغداد در حدود سال ۷۲۷ هـ بوده و سندا جتها د بطلب میداده.

علامه محمد بن فرامرز مشهور بملاحسرو متوفی ۸۸۵ هـ فقه حنفیه را بنام غرر الاحکام نوشته و در سال ۸۸۳ هـ شرح بر آن نوشته بنام درر الاحکام فی شرح غرر الاحکام.

حاجی آقا احمد پسر حاجی علی کرمانی است. پدر حاجی علی زرتشتی مذهب بوده

مسلمان شده. در فن اصول و فقه سزا مددا نشمندان زمان خود بود.

اینست مختصری از نویسندگان و گویندگان زرتشتی زادگان مسلمان بزبان عربی

که از چیرگی عرب برای ایران پدیدگشت. عرب ایرانی و ایرانی عرب شد. زبان و تمدن ایران برنگ تازه درآمد. در این عصره زبان پهلوی یکدیگر در ایران گفته و نوشته میشد.

اول پهلوی و پانزدهم موبدان و باقی مانده زرتشتیان با ایمان از دست ندادند و آنچه از نامه‌های پهلوی و پانزدهم در دست داریم از این عصر است. دوم زبان عربی که در سال ۱۲۵ هـ در دفاتر دیوانی خراسان اجباری و در سرتاسر ایران زبان ادبی و رسمی شد. مردم با سواد و دانشمندان زبان مینوشتند و سخن میگفتند. برخی مانند خانواده طاهریان از نوشتن بزبان فارسی یا سرودن شعر بفارسی اکراه داشتند

سوم فارسی نو آن بردونو گفته میشد. یکی محلی و دیگری ادبی که بسبب آمیزش

عربی بفارسی صورت گرفت و با آن زبان کتابها نوشته میشد.

تهاجم تازیان بر خراسان و پیکار خراسانیان

در خراسان پیش از ظهور اسلام، افزون بر دین باستانی زرتشتی، دینهای گوناگون دیگری نیز وجود داشت و دین بودائی بتدریج در آن بخشها نفوذ نموده و بنیان خویش را استوار ساخت. در بخشهای کوههای هندوکش در خط مستقیم از بلخ بقندهار، دین زرتشتی در مغرب آن بوده و دین بودائی از سده دوم پیش از میلاد در مشرق آن پیروان زیادی داشت. دین برهمائی نیز با تفاق دین بودا کم کم پیشرفت حاصل میکرد. در بخشهای جنوبی هندوکش معابد هندو و معابد بودائی ساختمان میگردد. در ضمن آیین مهرپرستی و شیواپرستی نیز در سرزمین دا و رونقاط دیگر خراسان شرقی شایع گردید. دین نستوری عیسوی نیز از سده چهارم تا ششم میلاد در شهرهای توس، مرو، هرات و غزنین خودنمایی میکرد. معابد بزرگ آیین مذاهب مانند معابد نوبهار در بلخ، معبد زور مهرپرستی در زمین داور، معبد آرونا آفتاب پرستی شیوادرکاپسیا، معبد سوریای برهمائی در کوتل خیرخانه کابل و معبد هندوئی سگاوندلوگر در خراسان شرقی مشهور بودند.

اوضاع سیاسی نیز مانند دین یکسان نبود. بخش مغرب خراسان زیر فرمانروائی ساسانیان و بخش پهناور تخارستان تحت تسلط ترکان غربی بود. بخشهای جنوب هندوکش و سرچشمه های رود هیرمند استقلال داشتند. بخشهای جنوب و شرق خراسان بشکل ملوک الطوائفی اداره میگشت. هندیها نیز گاهی با عبور از رود سند مهاجم میگشتند. اوضاع اجتماعی خراسان هنگام ظهور اسلام بحرانی و مستعدا زهمگسختگی بود. نیروهای چندپیدا شدن دولی بزودی از میان میرفتند. بقای مردم خراسان مرهون فرهنگ و تمدن باستانی و خاطرات عظمت و مفاخر گذشته بود که چون فروغی نورمند، شبهای تار بدبختی را در خشان نگاهمیداشت و مردم را با زگشت جا و جلال از دست رفته امیدواری میداد.

با ظهور اسلام طبع جنگجویی مردم خراسان در پیشرفت دین نو، موانع بزرگی به وجود آورد. خراسانیان بپذیرفتن دین با زور شمشیر و سرنیزه عادت نداشتند و پیشرفت اسلام در خراسان سده ها دنبال افتاد. در سمرقند و بخارا و ختن و چین دین بودائی رواج داشت. آموزشهای مزدک در فارس بگفته محمد غبار صاحب تاریخ افغانستان بآئین زرتشتی خلل وارد آورد و وحدت اجتماعی را بهم زد. پرچم فتوحات سپاه تازیان از سال ۱۲ تا ۲۲ هجری بفرماندایان وایران مغربی و مرکزی برافراشته گردید و اساس شاهنشاهی ساسانیان بهم خورد.

بزدگر دپس از سقوط فارس بسوی کرمان و خراسان گریخت. ارتش اعراب بدنبال او بطیس و دروازه خراسان وارد گردید. بخشهای مختلف خراسان بدست فرمانروایان بومی بود که دست نشاندگان بیگانه و بآنها خراج میدادند. فرمانروایان مذکور

و مردم خراسان از تسلط بیگانگان بر خود، دل خوشی نداشتند و منتظر فرصت بودند تا خود را از زیر یوغ فرما نبریشان ساسانی، ترک و چین آزاد سازند. زیرا که نمیتوانستند به شخصه با دشمنان بزرگ خود مقابله نمایند.

هنگامیکه شالوده دولت ساسانی پارسی متزلزل و از حملات پی در پی اعراب خرد گردید، خراسانیان از دور تماشاگر معرکه جدال و دردل خوشحال بودند. چون یزدگرد بسال ۲۲هـ بخراسان پناه آورد چهره موافق با و نشان ندادند و همراهی ننمودند. بنا بر این مجبور شد از مرو بما وراء النهر (ورارود) برود و از بزرگان فرغانه کمک بطلبید. در همان هنگام ۲۰هـ هزار سرباز عرب بفرماندهی احنف بن قیس بتعقیب یزدگرد از راه طبرستان و بگفته تاریخ نویسان عرب دروازه خراسان بمرز خراسان داخل گردیده و تا مرو پیش رفتند یزدگرد با کمک ترکان از آنسوی جیحون بمقابله اعراب پیش آمد.

مردم خراسان حین عبور ارتش اعراب از خاک آنها، ممانعتی وارد نمیآوردند و به آنها راه میدادند تا بنیان پادشاهی بیگانگان، یعنی ساسانیان و ترکان، هر دو قطع گردد همین طور هم شد. سپاه یزدگرد و خان ترک در جنگ مرو ناکام بود گردید. خان ترک، یزدگرد را تنها گذاشته بشهر خویش برگشت.

خراسانیان در طی این مدت نسبت با اعراب سیاست کجدار و مریز را پیروی و حتی الامکان دست بکنگ دراز نمیکردند. زیرا تا یزدگرد زنده بود، احتمال نیرومندی دولت ساسانیان میرفت. افزون بر این نمیخواستند که اعراب نیز یکباره مضمحل گردند. بنا بر این بیشتر خراسانیان در جبهه جنگ با اعراب صلح کرده و با پرداختن اندکی خراج قانع میساختند.

در دوره خلافت عثمان در لشکرکشی اعراب بخراسان وقفه حاصل آمد. مردم و فرمانروایان محلی برای نابودی نفوذ ساسانیان و دفاع از حملات آینده اعراب، وقت بدست آوردند. ولیکن نتوانستند با اتحاد فرمانروایان محلی، یک حکومت مرکزی خراسانی تشکیل دهند. لذا هنگام دفاع انفرادی گرفتار مشکلات زیادی گردیدند. کابلشاهان بزرگترین فرمانروایان خراسان شرقی، از نژاد کوشان قدیمی، صاحب القاب تگین، یاتجن برهمنائی مذهب بودند. شاهان مذکور در برابر ترکان، ساسانیان، هندوان و اعراب در پیکار بودند. از کابل گرفته تا رودخانه سندوها مونسستان منطقه فرمانروائی آنها را تشکیل میداد. ولیک در دوره زمانه صفاریان قلمرو آنها محدود گردید و در روزگار دولت غزنوی بکلی از میان رفتند.

راه دادن خراسانیان اعراب را بدنیال کردن یزدگرد: عثمان خلیفه سوم اعراب بسال ۳۱هـ عبدالله بن عامر را با سپاهی کامل و مجهز ماوراء النهر بخراسان ساخت. در پیکارها نیکه در قهستان رویداد، مدافعان با پرداخت خراج صلح کردند. چونکه مردم خراسان میخواستند بوسیله اعراب خود را از زیر یوغ تسلط بیگانگان مانند چین، ترک و

ساسانیان پارس آزاد سازند، لذا مقاومت و مقابله با اعراب را خطرات احتمالی نیرومند شدن فرمایان بیگانه خود میدانستند. بنا براین حتی الامکان با آنها از در صلح و سازش برمیآمدند تا فرمایان بیگانه مضمحل گردند.

ما هوی سوری فرما ندارم و بیشتر از همه مایل بر استقرار روابط حسنه و دوستانه با اعراب بود. بنا براین عبدالله بن عامر را استقبال نمود و با تعهد پرداخت خراج هنگفت روابط حسنه با او برقرار کرد. ابن عامر از این مصالحه استفاده های فراوان ببرد و شهرهای جوبین، بحیرآباد، اسفراین، خواف، باخزر، جهان مرغینان، نسا، ابیسورد، سبزوار و بر شهر را با پیشروی خود بصلح یا جنگ بگشا دونیسا پور را لشکرگاه و مرکز فرماندهی قرار داد.

عبدالله پس از استقرار و استوار ساختن نیشاپور، تسخیر کامل خراسان را وجهه همت خود قرار داد. بنا براین مجاشع بن مسعود را بتصرف مکرر کرمان اعزام داشت. باید اضافه کرده نگام فرار یزدگرد از فارس، فرمای کرمان روی خوشی با و نشان نداد و در فکر استقلال بود. در سال ۲۲ هـ هنگام حمله اعراب شکست یافت. اما کرمانیان گاه و بیگاه سربشورش برداشته عمال اعراب را کشته یا از قلمرو خویش خارج میکردند. سردار دیگر عرب بنا م ربیع ابن زیاحارثی ما مورفتح سیستان گردید و عبدالله بن حازم بتسخیر هرات نامزد گردید. ابن عامر سپاهیهی نیز برای تصرف سرخس فرستاد.

فرمایان شهرهای نامبرده آهنگ پیکار با اعراب را نداشتند و سپاهیان مهاجم را با زور و تسلیم و صلح از پیکار بازمیداشتند. غالب آنها بصلح و تعهد پرداخت خراج تن در دادند. ولیکن بعضی نیز با شمشیر دفاع برخاستند. فرمای هرات با پرداخت یک ملیون درهم نقد و ادای سیصد هزار درهم در سال از در صلح درآمد. اما فرمای سیستان بنام ایران پور رستم پور آزاد خو پور بختیار پس از پیکار شدید با ربیع صلح کرد.

بگفته محمد غبار صاحب تاریخ افغانستان، ربیع در یک فرسنگی زرنگ (زرنج) مجلس مصالحه منعقد ساخت و اجساد کشتگان سیستانی میدان جنگ را بعوض فرش بر زمین چید و خود بر بالای آن جلوس نمود و کالبدهای بیجان را هم متکای خویش ساخت. در اینحال ایران پور رستم سواره با تفاق موبدان موبد و بزرگان زرنج برسید و نزدیک صدر، نشستند گاه ربیع از اسب پیاده شد. چون ربیع را با قد دراز و چهره گندمگون و لبهای کلفت و دندانهای بزرگ بر نعشهای کشتگان نشسته دید با ایستاد و او را بهمراهان خود نشان داده گفت "میگویند اهریمن در روز چشم نیاید اینک به بینید که چشم میآید." ربیع ترجمه سخن او را از مترجم بشنید و بدون اینکه خشمناک شود بخندید و با ایران تکلیف نشستن نمود ولی و نپذیرفت و گفت ما برای این نشستنگاه صدرتونیا ییم که ناپاکیزه صدریست و در همان جا نیکه پیاده شده بود فرش گستر دهند و بنشست و بمذاکره صلح پرداخت.

ربیع پس از مذاکره و مصالحه با ایران پور رستم از زرنج بگذشت و بسایر شهرهای